موضوع: نقد و بررسی دیدگاه ایده آلیسم

کاربرهای ایده آلیسم در فلسفه

سخن در بررسی کاربردهای ایده آلیسم در فلسفه بود. اولین کاربرد آن مثل افلاطونی بود که عبارتند بود از موجودی مجرد که نمونه کامل نوع است. کاربرد دوم آن از طرف طرفداران ماتریالیسم بیان شده است. اینان حقایق غیر مادی را منکر هستند و کسانی که به این حقایق اعتقاد داشته باشند را ایده آلیسم می نامند.

کاربرد سوم، ایده آلیسم استعلایی کانت است. کانت به جای شناخت عالم عین، توجه خود را بر شناخت عالم ذهن متمرکز کرد. وی به مفاهیم و قالب های فکری و ذهنی ما قبل تجربی قائل است و می گوید: شناخت و معرفت انسان بر اساس این قالب های ذهنی تحقق پیدا می کند. البته وی به عالم عین هم معتقد است و ذوات و نومن ها را به رسمیت می شناسد اما آن را ناشناختنی می داند. او معتقد است آنچه در حوزه شناخت ما قرار می گیرد، ظواهر و فنومن های اشیاء است. در اثر تماس قوای ادراکی با عالم واقع برقرار می شود، صورت هایی برای ما حاصل می شود که در قالب ذهنی جای گرفته و اینگونه معرفت برای ما شکل می گیرد. کانت از این جهت که به واقعیت های عینی معتقد است، او را رئالیسم می دانند و از آن جهت که شناخت انسان را بر اساس قالب های پیشینی می داند، او را ایده آلیسم دانسته اند.

مطلبی را از کانت نقل کرده اند که وی دکارت را به عنوان ایده آلیسم معرفی کرده و گفته است کسانی که قائل هستند وجود عالم مشکوک است و در آن می توان شک کرد، ایده آلیسم تجربی هستند. این مطلب کانت مورد نقد قرار گرفته است زیرا شک دکارت، شک ایستگاهی نیست بلکه شک بدوی، دستوری و روش شناختی است. دکارت شک را پایه فلسفه خود قرار داد تا به یقین دست یابد و سپس بر اساس آن یقین مباحث خود را بنا نمود.[[1]](#footnote-1)

ممکن است کسی در دفاع از کانت بگوید: استدلالی که دکارت بر وجود عالم واقع زده است ناتمام است و لذا شک اولیه وی باقی خواهد ماند. در جواب می گوییم درست است که وی می تواند این مطلب را به دکارت نسبت دهد، اما مجاز به ایده آلیست خواندن او نیست زیرا فرق است بین لازمه یک نظریه و التزام به آن. دکارت ملتزم به این استدلال نیست بلکه معتقد به عالم واقع است. این مانند آن است که گفته می شود لازمه زائد بر ذات دانستن صفات الهی از سوی اشاعده، قدیم دانستن آنها است، اما اینان هرگز به این لازمه معتقد و ملتزم نبودند.

کاربرد چهارم: ایده آلیسم مطلق

این کاربرد مربوط به پیروان کانت است که بعد از وی آمده و تصرفاتی در اندیشه او کرده اند. اینان یک گام از کانت جلوتر رفته و ثبوت نومن ها را منکر شدند و از آن عبور کردند. از نظر اینها وجود عالم جز مجرد اندیشه و تصور نیست. جهان آفریده فعالیت روحانی «من» است و آن «من» شخصی نیست بلکه مطلق و کلی است. پل فولکیه در توضیح این دیدگاه گفته است: کانت برای خدا و جهان و نفس، قائل به وجود نفس الامری بود. پیروان کانت این کثرت را تبدیل به وحدت کردند و گفتند جهان آفریده فعالیت روحانی «من» است اما «من» جز به منزله عکس یا پرتو روان یا روح مطلق نیست، که در نفس جزئی وقوع کلی پیدا می کند. با این تحول قول آنها به یک نوع مذهب اصالت معنا (ایده آلیسم) منتهی می شود. گویی یک روحی مطلق است که در همه چیز نمود و بروز پیدا کرده است.

در آلمان که بروز و ظهور این اندیشه بیشتر بود، از سه فیلسوف نام برده شده است: فیخته، شلین و هگل. فیخته (1762- 1814م) اساس تحقیقات کانت را قبول داشت ولی ذهنش بیشتر متوجه یکتایی بود و قبول تعدد حقیقت را روا نمی داشت. بعلاوه قبول این مطلب که حقایقی وجود دارند که قابل شناخت نیستند، را نیز نمی پسندید. او به این نتیجه رسید که ماده علم هانند صورت علم در ذهن انسان است. بر این اساس تمایز میان ذوات و عوارض (نومن و فنومن) از بین می رود و تنها چیزی که واقعیت دارد عبارت است از «من» و ظواهری که ادراک می شود. البته عوارض یا فنومن ها نیز نمود می باشند نه بود و آنچه حقیقت دارد و بود است همان «من» است. نخستین کاری که همان «من» انجام می دهد، این است که به خود متوجه می شود و خود را ادراک می کند. فیخته این کار را وضع یا نهادن نامیده است. «من» که در اصل نامحدود است و همین که خود را برمی نهد و به خود تعین می دهد، خود را محدود می کند و در نتیجه «جز من» تحقق پیدا می کند. «جز من» همان عالم محسوس یا خارج از ذهن است. بر این اساس «جز من» که عبارت است از اشیا و اعیان به واسطه حدی است که «من» به خود می دهد و خود را بر می نهد و برای اینکه خود را بر نهد «جز من» را برابر می داند.[[2]](#footnote-2)

حاصل کلام پل فولکیه این است که فیخته به هویت هوهویت «من» با «جز من» قائل است. به اعتقاد او «من» (یعنی همان خداوند) دارای تشخص و تعین نیست، بلکه «من» ایده آل انسانیت و قائم به نفوس جزئی و مشتاق تعین خویش است. دیدگاه وی را دیدگاه ایده آلیسم موضوعی نامیده اند. حقیقت مطلق در نفوس جزئی که ادارک می شود به اینها تعین و تشخص پیدا می کند.[[3]](#footnote-3)

ایده آلیسم فیخته در نهایت به ایده آلیسم ذهنی در مقابل ایده آلیسم عینی انجامید. بعد از وی، به شلین (م 1854) می رسیم که ایده آلیسم او را ایده آلیسم عینی (آبجکتیو) دانسته اند. شلین قبل از اینکه بین من و جز من تمایز قائل شود به وجود عینی مطلقی باور دارد که من و جز من از او سرچشمه می گیردند، لذا گفته اند دیدگاه وی به وجود نفس الامری می انجام که فیخته منکر شده بود.

ادامه بحث انشاءالله در جلسه آینده بیان می شود.

﴿.....﴾ اللهم صل علی محمد و آل محمد

1. ر.ک: تاریخ فلسفه کاپلستون، ج6، ص 283 ؛ المعجم الفلسفی، ج2، ص 338 [↑](#footnote-ref-1)
2. سیر حکمت در اروپا، فروغی، ج3، ص 538- 539 ؛ تاریخ فلسفه کاپلستون، ج7، ص 61 و 64 [↑](#footnote-ref-2)
3. پل فولکیه، فلسفه عمومی، ص 307 [↑](#footnote-ref-3)